



پیغام عشق

قسمت چهارصد و هفتم





با درود و تقدیم احترام،

«می‌خواهم که نخواهم، نمی‌خواهم که بخواهم»

شاید اگر این لحظه جمله فوق را به فعل درآوریم، در این لحظه به منظور اصلی از آمدن به این جهان جامه عمل بپوشانیم.

واژه «خواستن»، معانی متعددی دارد، از جمله:

درخواست کردن، طلب کردن، میل داشتن، قصد داشتن، آرزو داشتن، انتظار داشتن و معانی دیگر.

با مراقبه و تمرکز روی خودمان درمی‌یابیم که در این لحظه فکرمان درگیر یکی از معانی فوق می‌باشد.

ممکن است ذهناً در حال درخواست و یا طلب چیزی از کسی یا از خدای ذهنی‌مان باشیم.

یا ممکن است میل شدیدی همه حواسمان را به سمت خودش جذب کرده باشد.

شاید هم آرزوی داشتن چیزی را در سر می‌پرورانیم.

که همه این‌ها باعث می‌شود ما از جهان، انتظارات زیادی داشته باشیم و این خواهش‌های نفسانی که به صورت‌های

گوناگونی در سر ما می‌گذرد باعث می‌شوند ما نتوانیم در این لحظه ابدی بمانیم و استقرار پیدا کنیم.

مولانا در دفتر اول مثنوی بیت ۴۱۲ می‌فرماید:

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۱۱

جان همه روز از لگدکوب خیال

وز زیان و سود، وز خوف زوال

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۱۲

نی صفا می ماندش نی لطف و فر



نی به سوی آسمان، راه سفر

یعنی این لحظه جان لطیف ما به خاطر یک فکر که ناشی از خواستن چیزی است مورد حمله قرار می‌گیرد و لگدکوب خواهش‌های پایان‌ناپذیر من ذهنی می‌گردد.

بنابراین، جان پاک ما آلوده فکرهای هم‌هویت‌شده می‌شود و آن لطف و صفای ایزدی از جان ما رخت بر می‌بندد و ما از سیر و سلوک معنوی باز می‌مانیم.

پس متوجه مسئله شدیم و آن «خواستن براساس یک هم‌هویت‌شدگی» است. خواستنی که در آن هیچ اعتدالی در نظر گرفته نشده است.

به عبارت دیگر، خواستنی که با ترازوی جان سنجیده نشده است.

یعنی مشکل از نبودن آینه و ترازو در درون ما به وجود می‌آید.

وقتی ترازو در ما نباشد خواستن ما از حد اعتدال تجاوز می‌کند.

خوشبختانه این آینه و ترازو در درون ما بالقوه وجود دارد.

یعنی جان اصلی ما مجهز به ترازویی است که در خواستن تجاوز نمی‌کند.

در اهمیت داشتن ترازو همین بس که مولانا در دفتر پنجم، بیت ۱۴۰۰ با اشاره به سوره الرَّحْمَن، لزوم توجه به این خاصیت مهم هشیاری را یادآور می‌شود:

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۰۰

حق تعالی داد میزان را زبان

هین ز قرآن سوره رحمان بخوان



قرآن کریم، سوره الرحمن (۵۵)، آیه ۷، ۸ و ۹

«وَالسَّمَاءَ رَفَعَهَا وَوَضَعَ الْمِيزَانَ»

«آسمان را بر افراخت و ترازو را برنهاد.»

«أَلَّا تَطْغَوْا فِي الْمِيزَانِ»

«تا در ترازو تجاوز نکنید.»

«وَأَقِيمُوا الْوَزْنَ بِالْقِسْطِ وَلَا تُخْسِرُوا الْمِيزَانَ»

«وزن کردن را به عدالت رعایت کنید و هیچ در میزان نادرستی نکنید.»

پس صحبت از ترازو و میزان در درون انسان است.

می‌گویند خدا آسمان درون ما را که فضای بی‌نهایت است گشوده است و ما باید با فضاگشایی در این لحظه آن را وسعت بخشیم.

هرچه این فضا وسیع‌تر شود، ترازو هم در ما بیشتر به کار می‌افتد.

بنابراین وقتی فضا را می‌بندیم ترازو از کار می‌افتد و به جای آن موتور خواستن من ذهنی فعال می‌شود.

در حالت انقباض، ما گدای این جهان می‌شویم؛ گدایی یعنی خواستن بدون مقیاس و سنجش حضور ناظر، بدون ترازو و آینه.

من ذهنی چون بی‌ریشه است مجبور است که دائم در حال خواستن باشد تا بتواند به حیات خود ادامه دهد.

ما حتی با دید غلط‌بین من ذهنی میل داریم که درد را هم انباشته کنیم.



وقتی ترازو در کار نیست تشخیص نمی‌دهیم که نگه داشتن مقدار زیادی درد که مانند سم است در وجود ما، نتیجه‌ای جز آسیب رساندن به ما ندارد.

وقتی ترازو در کار نیست ما مسائلی را که جدی نیستند به شدت جدی می‌گیریم و برعکس آن چیزی که جدی است که همان زنده شدن به خداست را کاملاً به بازی می‌گیریم.

وقتی ترازو در کار نیست کسانی که من ذهنی‌مان را بزرگ‌تر می‌کنند دوست خود می‌پنداریم و برعکس کسانی که به تصویر ایده‌آل ذهنی که از خود ساخته‌ایم آسیب می‌رسانند را دشمن خود می‌پنداریم.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۹۹

این ترازو بهر این بنهاد حق

تا رود انصاف ما را در سبق

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۰۰

از ترازو کم کنی من کم کنم

تا تو با من روشنی من روشنم

یعنی اگر فضا را ببندیم و در برابر اتفاق این لحظه قضاوت و مقاومت کنیم این شرط انصاف نیست و فراموش کردن عهد الست می‌باشد.

در صورتی که فضاگشایی و بله بی‌چون و چرا به اتفاق، ما را از جنس اولیه و اصلی‌مان می‌کند.

در فضای گشوده‌شده، خود زندگی است که می‌خواهد و می‌دهد بدون دخالت و خواستن من ذهنی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۴۰



ای دوست دعا وظیفه ماست

ما را به دعا چه می فریبی؟

یعنی دعاکردن و خواستن، حقوق و مستمری است که خدا به ما می دهد و وقتی ما با زندگی موازی می شویم اوست که می داند در این لحظه چه چیزی برای ما مناسب است.

ولی من ذهنی ما را با خواهش هایش فریب می دهد و براساس هم هویت شدگی هایمان و با شعار «هر چه بیشتر، بهتر» از خدا چیزها را طلب می کند.

این خواستن های بی وقفه و توهم افزودن، ما را از نعمت کلّ یعنی زنده شدن به خدا محروم می کند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۳

از خدا غیر خدا را خواستن

ظنّ افزونیست و کلی کاستن

در پایان نتیجه ای که از این متن مدنظر می باشد این است که اگر با من ذهنی دعا کنیم و بخواهیم، حتماً یک چیز مادی می خواهیم که به داشته هایمان اضافه شود و هر چند ممکن است با دید ذهن به نفع ما باشد ولی ما را از وحدت با زندگی دور می کند و به منظور از آمدن به این جهان نمی رسیم.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۰

بس دعاها کان زیان است و هلاک

وز گرم می نشنود یزدان پاک

ولی اگر فضا را باز کنیم و با خدا یا زندگی به وحدت برسیم، این خود اوست که دعا می کند و اجابت هم می کند.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۱۹

آن دعای بیخودان خود دیگر است

آن دعا زو نیست، گفتِ داور است

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۲۰

آن دعا حق می کند چون او فناست

آن دعا و آن اجابت از خداست

با تشکر، علی از دانمارک



🙏 سلام 🙏

🌹 روز شیرین امروز، مبارک 🌹

فریدون هستم از مهرشهر کرج

☐ هشتاد و ششمین بیت، با کلمه‌ی (اَلْسَتْ) در مثنوی

📖 مولوی، مثنوی معنوی، دفتر سوم، بیت ۴۵۴۳

مَر شَمَا رَا وَقْتِ ذَرَاتِ اَلْسَتْ

دیده‌ام پا بسته و منکوس و پست

خلاصه «حکایتِ نظر کردن پیغامبر علیه السلام به اسیران و تبسم کردن» از دفتر سوم.

بخش سوم این حکایت، از ابیات ۴۵۲۸ تا ۴۵۶۰ «آگاه شدن پیغامبر از طعن ایشان، بر شماتت او»

دسته‌ای از سربازان اسیر شده توسط سپاه اسلام را از مقابل حضرت رسول (ص) عبور می‌دادند و اسیران مشغول زمزمه با یکدیگر بودند که: «این چگونه پیامبری است که از اسیر گرفتن ما شاد است و چرا ما را می‌کشد؟» و با گفتن این جملات، اعتراض می‌کردند.

از آن جایی که حضرت رسول (ص) [به خواست خدا] بر همه‌ی اعمال و گفتار اطرافش آگاه بود و صدای اسیران را نیز می‌شنید، رو به آن‌ها کرد و گفت: «این لبخند و شادی که در روی من می‌بینید به خاطر غلبه و شکست دادن شما نیست؛ بلکه این شادی، برای نجات یافتن شما از تاریکی، به سوی نور هدایت است.

این «من»ها، که روی هم انبار می‌کنیم، مخصوصاً «من بسیار دانا و داننده»، راه عبور نور هدایت را مسدود و درون ما را غرق در جهل و بی‌خردی می‌کند.



پیامبر [در این قصه]، نمادِ آن مرکزِ یگانه و یکتای ماست. آن یگانه، از آغازِ آفرینش، ناظر به هر دو بُعدِ نور و تاریکی در ما بوده است. انسان اختیار دارد که انتخاب کند، فضای این لحظه را باز کند یا این که ببندد. حتی اگر او تصمیم بگیرد فضا را ببندد و دیواری از من‌های گوناگون بسازد، قدالم کند و اصرار داشته باشد که حجاب‌ها را ضخیم‌تر کند، باز هم آن نورِ یگانه، از تابش به این موجودِ صاحبِ اختیار، دریغ نمی‌کند.

آن نور، نمادِ تابشِ پیوسته‌ی آگاهی و امتدادِ آن تا بی‌نهایتِ هستی است و این تاریکی، از سایه‌ی «من»های زمختِ خودِ ماست که درمقابلِ این نور الم می‌کنیم و حجاب را حفظ می‌کنیم. پس تاریکیِ این جهل، خللی در آن نور پدید نمی‌آورد و آن نور همواره از سایه‌ها نیز آگاه است.

❏ مثنوی معنوی، دفتر سوم، بیت ۴۵۳۸

آن گهی کآزاد بودید و مکین

مر شما را بسته می‌دیدم چنین

مولانا از زبانِ زندگی می‌گوید که: «درست است که حقِ انتخاب داشتید و آزادانه هم‌هویت شدن با دنیا را انتخاب کردید و گسترش دادید. گمان کردید بیشترین بهره را از جهان اطراف خود کسب کردید و لذت بردید؛ اما من از آغازِ خلقت، شما را در سایه و دردِ تاریکیِ این جهل، بسته و زندانی می‌دیده‌ام.»

❏ مثنوی معنوی، دفتر سوم، بیت ۴۵۳۹

ای بنازیده به مُلک و خاندان

نزدِ عاقل، اُستری بر ناودان



تأکید می‌کند بر این دید محدود، که داشتن و مالکیت و سوداگری در دنیا را مایه فخر و مباهات می‌داند، حال آن‌که نزد نور آگاه زندگی، این فضای محدود تاریک، سایه ناچیز «من»‌های ماست و با آن فراوانی و برکت فراگیر که در تابش یکپارچه است، قابل قیاس نیست.

مثنوی معنوی، دفتر سوم، بیت ۴۵۴۰

نقش تن را تا فتاد از بام طشت

پیش چشمم «کُلُّ آتِ، آتِ» گشت

حالا مولانا به این تغییر وضعیت دید می‌پردازد. «تغییر دیدگاه هشیاری جسمی»، به «هشیاری حضور» یا «دید ناظر» و از زبان پیامبر، یا عارف کامل (یعنی کسی که این تبدیل را آگاهانه انجام داده) می‌گوید: «وقتی این حجاب‌ها، پرده‌ها و دیوارهای حایل دید اصلی خود را کنار زدیم تا عدم درون من گشوده شود، آن نور فراگیر همه ابعاد مرا پوشش داد و یکباره به همه خود و اطرافم آگاه و از خرد آن نور بهره‌مند شدم. پس زیر تابش این نور [هر پدیده‌ای، از پیش برایم واضح و مبرهن شد.»

آقای کریم زمانی، در شرح این بیت از مثنوی می‌فرماید [کُلُّ آتِ، آتِ] می‌تواند اشاره‌ای به کلام حضرت علی (ع) باشد. [هر آن چه انتظار وقوعش رود، بیاید]؛ و [هر آن چه آمدنی است، قریب و نزدیک است]. (نهج البلاغه، خطبه‌ی ۱۰۲) به این معنا که خردمند، یا کسی که در پرتو نور آگاهی قرار دارد و از طریق نرفتن به گذشته و آینده سایه‌ی جهل را در خود محو کرده است، در این لحظه، اشراف کاملی به اتفاقات و حوادث پیرامون خود دارد.

این بیت، بر «خداییت این لحظه» تأکید می‌کند و ناظر، یا دید هشیاری حضور را، [از آن‌جا که در این لحظه مستقر است]، مسلط بر همه امور می‌داند. چون اصلی‌ترین کیفیت بودن در این لحظه، پیوند با خرد کل هستی است.



پس وقتی که با عنایت پروردگار، دست به تسلیم حقیقی بزنیم، در برابر زندگی سر خم کنیم، متعهد و هماهنگ باشیم، از رفتن به گذشته و آینده برای ایجاد درد پرهیز کنیم؛ باعث گسترش عدم از مرکز خود می‌شویم و می‌توانیم شاهد باشیم که بسته‌های انرژی انباشته شده در دردها، به هشیاری حضور تبدیل می‌شوند. مثل تمثیل زیبای مولانا، با تبسم، به اُسرای درون خود نگاه کنیم و شاهدِ رهایی آن‌ها باشیم.

مثنوی معنوی، دفتر سوم، بیت ۴۵۴۳

مر شما را وقتِ ذراتِ اَلست

دیده‌ام پا بسته و منکوس و پست

کیفیت دید ما در این لحظه، یعنی «ناظر بدون قضاوت». در این لحظه «ازل» و «ابد» بر هم منطبق است و «آغاز» و «پایان» یکی است. پس اتفاقات، حوادث، علل، معلول، سبب، آثار و حتی پیچیده‌ترین پرسش‌های ذهن بشری، که همه از زمان روانشناختی اعتبار می‌گیرند، در این لحظه از طریق آگاه شدن به «مسبب»، قابل شناسایی هستند.

شاید مهمترین رمز تمثیلی بیت فوق این باشد که حضرت رسول (ص)، به دلیل مستقر بودن در این لحظه بی‌نهایت، از ابتدا قادر به دیدن اسارت هر همانیدگی بوده است؛ این به معنای «پیشگویی من‌ذهنی» نیست! و منظور این است که: «با رهایی همه‌جانبه هشیاری جسمی، خرد این لحظه، که حاوی بی‌نهایت پیام و الهام از آن کل یکپارچه است در دسترس ما قرار می‌گیرد.»

در ابیات دیگر این قصه، مولانا با تمثیل‌های گوناگون، فراوانی و پُری خرد این لحظه را به نمایش می‌گذارد و کم‌کم راز آن تبسم خردمندانه را بر ما نمایان می‌کند.

همان‌طور که در غزل اصلی برنامه ۸۷۱ داشتیم..

دیوان شمس تبریزی، غزل شماره ۳۰۱۳



یار در آخرِ زمان، کرد طَرَبِ سازی

باطنِ او جدِّ جد، ظاهرِ او بازی

اگر طبق شرحِ آقای شهبازی، «آخر زمان» را برابر با «این لحظه‌ی بی‌کران»، و برابر با «آلست» بدانیم، به انطباقِ «آخر» و «اول» زنده شویم و با این دیدگاه، از یک «باطن» جدی و غیور، همچون حضرت رسول (ص) ناظرِ تبدیلِ خود باشیم؛ هنگامِ تبدیلِ «هشیاریِ اسیر شده در جسم‌ها»، به «هشیاریِ بی‌نهایتِ حضور». حتماً به بازی بودنِ آن «ظاهر»، آگاهانه لبخندی خردمندانه می‌زنیم.

🙏 با سپاس فراوان، فریدون از مهرشهر کرج

با سلام  

موضوع:

مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۲۸۴

جوهر فردیت خود، هرزه به افراد مده

خداوند یکتاست. انسان نیز به عنوان امتداد خدا، یکتاست و روح او فرد است.

مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۵۲۸

نه جسمیم این زمان ما روح فردیم

ما به محض ورود به این جهان، انسان‌ها و چیزهای متعددی را دیدیم و این گونه از فضای وحدت به کثرت افتادیم. زیاد شدن اشیا و افراد برایمان مهم شد، طوری که زندگی‌مان را با جمع تعریف کردیم: مثل فرزند یک خانواده سرشناس بودن، عضویت در گروه خاص، دوستان زیاد داشتن. در نتیجه قدرت را در جمع دانستیم، فکرمان را از جمع گرفتیم و در جمع احساس امنیت کردیم.

تا این که مولانا نگاه عمیق تری را به ما آموخت:

مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۳۶۸

ای چراغ و چشم عالم در جهان فرد آمدی

تا در اسرار جهان تو صد جهان پرداخته

ای انسانی که چشم و چراغ این جهان هستی، تو تنها به این جهان آمده‌ای و از طریق مرکز عدم به زندگی وصل هستی و همین اتصال به تو کمک می‌کند تا راه را از چاه تشخیص دهی و زندگی‌ات را با خرد خداوند اداره کنی. این حالت



یعنی انطباقِ هشیاری بر هشیاری. همانند یک درخت که به ریشه‌اش متصل است و این ریشه موجب شکوفایی، رشد و ثمربخشی‌اش می‌شود نه این که از درختان دیگر بخواهد که به او کمک کنند تا میوه بدهد.

با این بینش، ما خودمان را محتاجِ جهان و انسان‌ها نمی‌بینیم و نیازمندیِ ما به جهان صفر می‌شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۳

حُسنِ غریبِ تو مرا کرد غریبِ دو جهان

فردیِ تو چون نکند از همگان فرد مرا

حفظِ این فردیت به معنای دور شدن از اجتماع و افراد و هشیار و آگاه و نبودن نسبت به آنچه که پیرامونِ ما اتفاق می‌افتد نیست، بلکه در این حالت کیفیت روابط ما عالی می‌شود. فقط ما به این یقین رسیده‌ایم که تنها فضای یکتایی است که مرکزِ تمام امکاناته. تنها این فضا است که عقل می‌دهد، هدایت می‌کند، حسّ امنیت دارد و پشتِ هر کارِ ما قدرتش جاری است. درکِ این موضوع برای ذهنِ همانیده مشکل است و برای همین هست که من‌های ذهنی، انسان‌هایی با مرکز عدم را خوار می‌پندارند و کارِ آن‌ها را بی‌ارزش تلقی می‌کنند، درحالی که آن‌ها از حضرت حق جمعیتی عظیم دارند.

مثنوی معنوی، دفتر اول، ابیات ۲۵۰۵، ۲۵۰۷ و ۲۵۰۸

هر پیمبر فرد آمد در جهان

فرد بود و صد جهانش در نهان

ابلهانش فرد دیدند و ضعیف

کی ضعیف است آن که با شه شد حریف؟

ابلهان گفتند مردی پیش نیست

وای آن، کو عاقبت اندیش نیست



پس فضای یکتایی برای افرادی که زحمت نمی‌کشند تا مرکز خود را از همانیدگی‌ها پاک کنند، ناآشناست و نمی‌توانند انسان‌هایی با مرکز عدم را شناسایی کنند و وقتی به این افراد می‌رسند انتقاد و عیب‌جویی می‌کنند که چرا در جمع من‌های ذهنی حاضر نمی‌شوند، چرا دلیل کارهایی که انجام می‌دهند را نمی‌گویند، چرا نمی‌ترسند، چرا حرص به دست آوردن ندارند، چرا سؤال نمی‌کنند و ناراضی نیستند، چرا چشم دلشان سیر است ... و هزاران چرای دیگر که من‌ذهنی با خود حمل می‌کند.

مولوی، مثنوی معنوی، دفتر اول، ابیات ۲۲۱۲ و ۲۲۱۳

قال و حالی از و رای حال و قال

غرقه گشته در جمال ذوالجلال

غرقه‌یی نی که خلاصی باشدش

یا به جز دریا، کسی بشناسدش

پس افراد زنده به زندگی فقط توسط خود زندگی یا انسان‌های زنده به او شناخته می‌شوند و این احساس را دارند که مدت‌های زیادی است که یکدیگر را می‌شناسند، حتی نگاه این افراد با هم حرف می‌زند و بودنشان در کنار یکدیگر از طریق قانون سینرزی حضور را بالا می‌آورد و این جمع است که رحمت است، این جمع است که نظم و سامان ایجاد می‌کند، این جمع است که تاریکی را کنار می‌زند و با همنشینی‌شان، اسرار بسیاری مکشوف می‌گردد.

مولوی، مثنوی معنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۴۱

یار را با یار چون بنشسته شد

صدهزاران لوح سر دانسته شد



در نتیجه هر کس می‌بایست به تنهایی روی خودش کار کند تا به یکتایی زنده شود و تجربیات شخصی و روحی‌اش را با دیگری که روی خودش کار می‌کند به اشتراک بگذارد. با درک این موضوع که مسیر بازگشت به فضای یکتایی لا انساب است و عاشق تنهاست، ما دیگر قصد تغییر دادن کسی را نداریم چراکه زندگی در حال کار کردن روی مرکز تک‌ماست تا ما را از دامِ همانیدگی‌ها آزاد کند و به قول خانم فریبا:

نام شعر: من به آن ریسمان آویختم، برنامه ۷۹۳

هر یک از ما فصل پروازش جدا

فصل ما را می‌شناسد آن خدا

پس از تنهایی فرار نکنیم و به چیزها و آدم‌ها پناه نبریم چراکه ما مجهز به شمشیر دولت و برات حضور هستیم تا آن مبارک ساعت و «لی مع الله وقت» این لحظه را تجربه کنیم.

مولوی، دیوان شمس، ترجیعات هجدهم

هر که برات حفظ ما دارد در زه قبا

در برّ و بحر اگر رود باشد راد و محترم

همین‌طور آورده شده است که حضرت رسول برای مقابله با من‌های ذهنی از خدا یاری خواست و از طرف خداوند این پیغام می‌آید که سپاهیان روی زمین چه ارزشی دارند در حالی که مرکز بی‌نهایت شده‌تو، مافوق فلک است و حضور تو ماه من ذهنی را دو نیم می‌کند و این فلک هست که دور حضور تو می‌گردد.

مولوی، مثنوی معنوی، دفتر دوم، ابیات ۳۵۳ و ۳۵۴

احمد ا خود کیست اسپاه زمین

ماه بین بر چرخ بشکافش جبین



تا بداند سعد و نحس بی خبر

دورِ توست این دور نه دورِ قمر

پس باید در جهتِ حفظِ جوهرِ فردیتِ خودمان تلاش کنیم و مراقب باشیم منِ ذهنی خودمان و من‌های ذهنی جمعِ راهِ ما را نزنند. هرچه قدر که با تسلیم و صبر در این راه پیش می‌رویم، همان‌دگی‌های بیشتری را شناسایی می‌کنیم در نتیجه فضای درونمان بازتر و اعتمادِ ما به زندگی بیشتر می‌شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۲۳

عاشق شده‌ای ای دل سودات مبارک باد

از جا و مکان رستی آن جات مبارک باد

از هر دو جهان بگذر تنها زن و تنها خور

تا مُلکِ مَلکِ گویند تنهات مبارک باد

با سپاس فراوان

سمانه از تهران



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com